



چه بسا افرادی را که سالهاست می‌شناسیم و از ریز و درشت زندگی آنها باخبریم، اما همین که تصمیم می‌گیریم زندگی آنها را داستان بکنیم تازه متوجه می‌شویم که چیزی از آنها نمی‌دانیم! چرا که داستان با گزارش و خبر تفاوت دارد و مصاحبه آن هم «اطلاعات» نیست. البته این درست است که غالب داستان نویسان مصاحبه کار خود را از واقعیت یا شخصیت‌های دوروبری خود گرفته‌اند، اما این نباید ما را به آنجا ببرد که هر نوع آگاهی و اطلاعاتی را برای داستان مناسب بدانیم. زیرا اگر چه بیشتر داستان نویسان از واقعیت و شخصیت‌های دوروبری خود استفاده می‌کنند. اما نگاه‌شان به آنها «نگاه دیگری» است.

داستان همانطور که نوع خاصی از هنر است نگاه خاص خود را هم دارد، نگاه یک گزارشگر یا مخبر نیست. نگاهی با تصاویر و ایماژهاست. تصاویری که چه بسا داستان نویسی ساعتها باید بنشینند و انتظار بکشند تا یکی - دوتایی از آنها را شکار کند و نمونه‌ای از آن را از رمان «حمایل، نام زن» نوشته شادی صدر نقل می‌کنیم:

«روی لباس مشک‌اش با انگشت، آب پاشید و اتو را کشید. بوی گلاب بلند شد. در تار و پود آن پیراهن بوی گلاب نفوذ کرده بود» (ص ۱۴۲)

در همین چند سطر، بیش از چند صفحه حس و مطلب نهفته است. اما این تصاویر هنری در رمان «حمایل، نام زن» نادر است و کتاب در کلیت خود با توضیح و تصاویر کلیشه‌ای به جلو رفته است. حتی در همین نمونه‌ای هم که نقل شد، نویسنده پس از آن ایماژ قوی توضیحاً می‌گوید: «در تار و پود آن پیراهن بوی گلاب نفوذ کرده بود»

این توضیح را هم ما اضافه کنیم که قاعدتاً باید در تاروپود آن پیراهن گلاب نفوذ کرده باشد، نه بوی گلاب.



اما بحث ما اساسی‌تر از آن است که عجبالتاً به این مسائل بپردازیم. به نمونه دیگری از گزارش و توضیحات نویسنده دقت کنید: «پسر عزیز آقا، زن طلاق داده بود ولی بچه نداشت حمایل را چندین بار دیده بود که بی‌اعتنا از جلو مغازه‌شان رد می‌شود. عزیز آقا طلاقش داشت و پسرش زنی را ندیده بود که چندین بار از آن جا رد شود و حتی نیم نگاهی به ویتترین آن‌ها نیندازد.

همین را دلیل بر نجابت حمایل گرفته بود و دربار‌هاش پرس و جو کرده بود تا رسیده‌بود به خواستگاری. وقتی حمایل جواب رد به آن‌ها داد، خیلی‌ها سرزنشش کردند اما پسر عزیز آقا دست بردار نبود.

حمایل نمی‌توانست تا سر خیابان برود چون حتماً پسر عزیز آقا دنبالش تا دم در خانه می‌آمد و کارهایی می‌کرد که اگر قبل از خواستگاری می‌کرد، همه برایش حرف در می‌آوردند...» (ص ۷۷)

نویسنده به قدری با قالب‌های «توضیحی» خو گرفته که هر چه می‌کوشد بنا به رعایت‌های داستانی افکار فمینیستی خود را پنهان کند باز آنها را از زبان این و آن و حتی «حبیب» شعار می‌دهد: «خیلی وقت است اعتقاد پیدا کرده‌ام دنیا روی انگشت کوچیکه زن‌ها می‌چرخد» (ص ۱۴۰)

شادی صدر با این شیوه اندیشه و پرداخت می‌کوشد طرح زندگی «حمایل» را تبدیل به یک رمان بکند و در این راه تمام هم و غمش صرف اثبات حقانیت افکارش و پیشبرد «گزارشی» طرح رانش شده است. در این طرح، «حمایل» به عنوان یک زن جای ویژه‌ای دارد. عباس و حبیب هم هستند. این دو برادرند حبیب کوچکتر و عاشق حمایل دختر عموی خود است.

اما عباس با حمایل ازدواج می‌کند. ناراحتی این وضع چنان گریبان حبیب و عباس را می‌گیرد که داوطلبانه در یک عملیات کاملاً انتحاری در جنگ شرکت می‌کنند. عباس شهید می‌شود، در حالیکه نطفه بچه‌ای را در شکم حمایل گذاشته است. حبیب بر می‌گردد.

او دچار انواع ناراحتی‌های روانی است و طبق تشخیص پزشکی زمان درازی زنده نخواهد ماند. مدام برای حمایل خواستگار می‌آید. او که حالا حوریا را به دنیا آورده است. زیر فشار

خانواده‌اش است که ازدواج کند. این فشارها باعث می‌شود حمایل با حوریا از خانه پدری‌اش فرار کند تا اینکه پنج سال بعد در حین کار در یک بیمارستان یا «حبیب» روبرو می‌شود.

حبیب هنوز عاشق حمایل است و چند روزی بیشتر به پایان زندگی‌اش نمانده است. حمایل با جرأت تمام موانع را کنار می‌زند و چند ساعتی پیش از مرگ حبیب باوی در بیمارستان ازدواج می‌کند و بعد حبیب می‌میرد. این طرح داستانی با پرداختی گزارشی و غیرداستانی طبیعی است که به فرجام داستانی مطلوبی نرسد، چنانکه کتاب بعد از ۱۹۰ صفحه، در نهایت با این ده - دوازده سطر توضیحی خاتمه پیدا می‌کند: «دیگر هیچ خورشیدی برای حمایل طلوع نکرد. حمایل، دخترش حوریا را به خانه‌ای برد که خودش در آن به دنیا آمده بود تا بتواند به دیوارهای چهار طرفش آن قدر چشم بدوزد که خورشیدهای دیگر را که برای دیگران طلوع می‌کرد نبیند. حوریا، روزهایی را که او نداشت، داشت. پدر و مادر حبیب و پدر و مادر خودش می‌مردند یا به قول حبیب زنده می‌شدند و حوریا روز به روز از چهار دیوار خانه بزرگ‌تر می‌شد تا اینکه روزی آمد که دیگر نه حمایل بود و نه هیچکدام از آن‌هایی که حبیب را روی تخت بیمارستان دیده بودند. فقط حوریا بود که سایه‌اش تمام زمین را پوشانده بود. او، مادر موروثی تمام زمین بود و تمام زمین یعنی تمام تجربه‌های زمینیان» (ص آخر)

اگر شادی صدر طی رمان حرف و احساس خود را به نمایش گذاشته بود، آیا باز دلیلی داشت که آن را آنقدر صریح و پوست کنده در آخرین سطرها بیان بکند؟! نکته دیگر اینکه نویسنده در صفحه پیش از آغاز رمان می‌نویسد:

«در گورستان می‌رفتیم و سنگ قبرها را می‌خواندیم به گوری تنها رسیدیم و خواندیم: - حمایل؟! - نام مادرم بود...»

آیا شادی صدر دختر حمایل خود را مادر موروثی تمام زمین و تمام تجربه‌های زمینیان می‌داند، چنانکه حوریا دختر حمایل «مادر موروثی تمام زمین و تمام تجربه‌های زمینیان بود» (ص آخر). در این صورت حداقل باید گفت در زمینه داستان نویسی اینطور نیست.

از تجربه های تکراری زمینیان

اردلان عطارپور

حمایل نام زن

شادی صدر

نشر روزگار، ۱۳۷۸